

کیمیای در عرصه ناواقعی سیاست

محمد غزنویان

اذعان به خصلت بحران ساز دستگاه ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، برای سالیان متمادی ترجیح‌بند اشارات نظری مخالفانش بوده است. در این برداشت، بازتولید بحران از لوازمی است که به مهار پارادایم متزلزل مشروعیت یاری می‌رساند. اگر چه این خصلت به راستی در صحنه‌گردانی سیاست ایران حائز نقش باشد، اما خود مولود معدود روزنه‌های امید و زمزمه‌های تغییر نیز بوده است. در واقع اصرار بر قدرت فائده‌ی جمهوری اسلامی در بازتولید بحران و مدیریت همزمان آن، حکومت را در کسوت اژدهایی هفت‌سر بازنمایی می‌کند که خود آتش می‌دمد و خود نیز به دم کوباندنی شعله را فرو می‌نشاند! این در حالی است که بحران، در مراحل تکوین تاریخی خود، خاستگاه خلاف‌آمد نیات حکومت نیز خواهد بود و فی‌نفسه در خویش، تعرض و تعدی به صحنه‌گردانان را نیز می‌پرواند.

تنش‌ها، شکاف‌ها و گسست‌های حاکمیت، نه تنها ابعادی مهارنشده‌ی از تکوین بحران‌ها هستند، بلکه حاملان خلق فضای حیاتی برای بالیدن آلترناتیوهای فرماسیون موجود نیز می‌باشند. بنابراین بحران در ذات خود نه بدشگون و دستمایه‌ی رخوت، بلکه خود گواهی است بر روح ناآرام تحولات در سطوح مختلف حیات اجتماعی. همین تضادها بود که به تحقق ایده‌ی اصلاح‌طلبی، آن هم در ساحت حکومت تمامیت‌گرای شیعی انجامید. وگرنه می‌توان تصریح کرد، جمهوری اسلامی اگر می‌توانست، قطعاً نمی‌خواست روش‌های کشورداری به منش سلطان جائر را وا گذارد. شیوه‌ای که به تحقیق، در دهه‌ی شصت شمسی به شدیدترین اشکال ممکن یک‌تازی می‌کرد و چون خلفای صدر اسلام، سنگ‌های نقد و کفر و عقیده و دانش را یکی پس از دیگری فتح و به آتش می‌کشید.

جمهوری اسلامی از منظر سیاست واقع‌گرا، با مهارتی درخشان توانسته ضمن از کف‌ندادن سر رشته‌ی کلاف بحران‌ها، آنها را در نهایت به نفع خود مدیریت کند. بخشی از پروژه‌ی مدیریت بحران‌های ساختاری، قلع و قمع جریانات و چهره‌های مستقلی بوده است که سعی داشته‌اند ضمن برجسته‌سازی و تبیین ماهیت بحران‌ها، نیت‌خوانی معکوسی از آن به نفع جامعه مدنی و طبقات فرودست داشته باشند. اوج عملیاتی شدن این پروژه جایی بود که مقارن با برخاستن بوی الرحمن پیر جماران و ته کشیدن بوی باروت جبهه‌ها، انکشاف تضادهای اقتصاد جنگی و میل به جهانی کردن مملکت، روبان قتل عام چپ‌گرایان و مجموعه‌ای بزرگ از نیروهای مخالف خارج از حکومت قیچی شد.

جمهوری اسلامی بدون کمترین تردیدی در پتانسیل بحران‌زای این نیروها و برای ممانعت از بروز هر گونه تهدید جدی، کمترین درنگی در اجرای این پروژه‌ی فاشیستی قتل‌عام‌درمانی به خود راه نداد/نمی‌دهد. حکومت به سرعت بستری مساعد برای بالیدن قشری از روشنفکران ارگانیک فراهم می‌کند و ذوالفقار خود را برای ایدئولوگ‌ها و روشنفکران مستقل از رو می‌بندد. فرایندی که بدون توقف، تا بطن دولت اصلاحات نیز پیش رفت و هر گونه صدایی را که به هر نحوی از انحاء به بازتولید بحران بر علیه ایدئولوژی رسمی همت گماشت، خاموش کرد. نکته‌ی مهم آنکه روشنفکران مقتول، عموماً کسانی بودند که ضمن حفظ استقلال از تمام سوبه‌های قدرت، قادر بودند در لحظات بروز تضاد و با استفاده از ظرفیت‌های لحظه‌ی گذار، ضمن فراروی از نقدهای مجاز، پا به عرصه‌های ممنوعه گذارند.

حکومت همچنین تضادهای مهیب برآمده در سال‌های پس از جنگ - در ببحوحه‌ی فرود آمدن کلنگ سردار سازندگی - در سطوح زیرین جامعه را نیز با خشونت تمام مدیریت کرد. وقتی ارتعاشات کلنگ اقتصاد بازار آزاد و تعدیل ساختاری، طبقه کارگر و تهیدستان شهری ایران را از اراک و مشهد تا قزوین و اسلام‌شهر به تکان وامی‌داشت، با همان سرعتی که سد خاکی بر رود کارون بسته می‌شد، سدی از کماندوهای سپاه پاسداران پیش روی تهیدستان به صف شد تا بر روح ناآرام حاصل از این تحول مهار بزند.

کنترل خونین این اعتراضات گسترده به استقرار پایه‌های مادی نئولیبرالیسم اقتصادی در ایران انجامید که در نهایت با دولت پسا سازندگی، خود را به فرهنگ و فلسفه سیاسی همساز نیز تجهیز ساخت. در امتداد سرکوب حواشی شهر، سرزندگی «دنای شهر و شهر دنیا» فراهم شد، چنان که گفته شد امکانی بی‌بدیل در انشعاب راهی از راه واحد حکومت‌داری در خود داشت. با این حال کسانی که خویش را نمایندگان اکثریت خاموش و توزیع‌کنندگان «ایران برای همه ایرانیان» می‌دانستند، از پیش چنین امکانی را در ذهن مزمزه کرده بودند! آنها نیز به درستی و به تناسب مزاج طبقاتی خود دانسته و دریافته بودند که لین مژه، آنی نیست که شیرینی را در کامشان پایدار کند. آنها می‌دانستند با پربها دادن به «مردم» و رخصت بر شاگله‌بندی آگاهی طبقات اجتماعی، مسیر تحولات به نهایی رهنمون خواهد شد که آنها را نیز به زیر خواهد کشید.

اگر چه این اتفاق، خواهی نخواهی به وقوع می‌پیوست، اما دولت عقل و اعتدال، مرجح دانست تا به جای برهم زدن نظم بنیادین، ضمن قدری دستکاری نمادین در بازار کتاب و بازارچه‌ی «زنده باد مخالف من»، پا پس بکشد و در نوبت بعدی به انتظار بنشیند. به عنوان نمونه در همین دوران نسبتاً طولانی، و در قالب تشکیلاتی تحت عنوان «سازمان ملی جوانان» که تلاش‌هایی کم‌نظیر در جهت گستراندن مشارکت اجتماعی و احیای سرمایه‌ی اجتماعی از پایین صورت داد، شرایط برای سربرآوردن صدها سازمان مردمی با محوریت جوانان مهیا شد و گامی بسیار جدی‌تر از آنچه در خاطرات مطبوعات دوم خرداد و نیز شوراهای شهر و روستا ثبت است، برداشته شد. اما همین دولت با اتصال بند ناف این سازمان‌ها به بودجه‌های دولتی، و به رسمیت نشناختن استقلال و امکان سازماندهی در قالب اتحادیه‌ها و شبکه‌های سراسری، نه تنها به دیسپلین مردم‌سالارانه قناعت کرد، بلکه فرصت ذی‌قیمت برهم زدن نحوه بسیج سیاسی-اجتماعی از پایین و در برابر بخش‌های تمامیت‌گرای حکومت را تلف کرد. این در حالی بود که امتداد مادی همین طرز تلقی سیاسی در جریان وقایع پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ و اندکی بعد از مستولی شدن شاخه‌های امنیتی-نظامی حکومت بر اعتراضات، به اهمیت برساختن شبکه‌های مردمی واقف شد. اما چنانکه می‌دانیم حتی در همان زمان و در شرایط حضور میلیونی مردم در خیابان نیز مورد اقبال قرار نگرفت. بنابراین این بار نیز جمعیت تا پایان، جمعیت باقی ماند و از تحول به جمعیت‌های متکثر بازتولید شونده، باز ماند.

رئیس‌جمهور اصلاحات در ماه‌های پایانی کار خود در حالی که بغض در گلو داشت در صحن علنی مجلس شورای اسلامی اذعان کرد دولت وی «هر نه روز یک بحران» را تجربه کرده است، اما هرگز نتوانست به ایضاح چرایی یک سویه‌گی لین بحران‌ها بپردازد. او نتوانست توضیح دهد چطور با پشتوانه‌ی ده‌ها میلیون رای و بهره‌مندی از وجاهت عمومی فوق‌العاده، حتی نتوانست هر نه ماه یک بحران به نفع آنچه «جامعه مدنی» می‌نامید «مدیریت» کند. او و همراهان‌اش در حالی از هراس دامن‌گیر شدن بحران‌ها در پیشگاه آن «دیگری بزرگ» شرمسار بودند، هرگز اما در رابطه با سرکوب بی‌رحمانه‌ی کارگران خاتون‌آباد کرمان، دانشجویان کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز و نیز دگراندیشان و نویسندگان مقتول، شرمی به خویش راه ندادند.

اگر بحران را مرکز ثقل و پایه‌ی تحلیل خود قرار دهیم آن‌گاه بهتر درک می‌کنیم که جامعه‌ی مدنی فاقد احزاب و غیرمتشکل و کوتاه‌مدت ایرانی، چگونه انتخابات ریاست جمهوری را امکانی یگانه و منحصر به فرد درک می‌کند. تعطیلی نهادهای مدنی و تقلیل سیاست به «بحث سیاسی»، هر چهار سال یکبار فضایی را ایجاد می‌کند که دوگانه‌ای از تحریم/مشارکت در رویاروی یکدیگر قرار گرفته و علی‌رغم طیفی وسیع و متنوع از نظرات و تحلیل‌ها، همگی بر صندوق رای به مثابه یگانه امکان اراده‌ی معطوف به قدرت مفصل‌بندی شوند. سطحی‌ترین صورت‌بندی این دو گانه، کسانی هستند که با ذوب در «وظیفه شرعی» به هر حال پای صندوق می‌روند و کسانی که با انجماد در «وظیفه رهایی‌بخشی» به هر حال پای صندوق نمی‌روند [و صد البته که این هر دو دسته کمترین کنشی به جز

رفتن یا نرفتن مرتکب نمی‌شوند. بخش‌های فرهیخته‌تر نیز با بررسی مجموعه‌ای از شقوق و امکان‌ها و گمانه‌زنی پیرامون شدن یا نشدن و ایضاح سود و زیان حاصل از شرکت یا تحریم انتخابات، پیرامون آن موضع‌گیری می‌کنند.

اگر چه امیدی به در هم شکستن چنین دوگانه‌ای مفروض نباشد، اما به اعتبار توصیه‌ی نیچه که می‌گفت: «هر گاه بر سر دوراهی قرار گیرم، راه سوم را انتخاب می‌کنم»، می‌توان نسبت به امکان چنین راهی در آینده درنگ کرد.

روی سخن با رفقای است که در عطش عمل سیاسی و عقب نیفتادن از عینیت، هر گونه نقدی را بر مواضع انتخاباتی‌شان، به حساب «توهم چپ‌روی» و چس‌ناله‌های پهلوان‌پنبه‌های فیس‌بوکی می‌گذارند. و همزمان رفقای که با منزه‌طلبی سیاسی، دیگر رفقا را به اپورتونیسیم و سازشکاری متهم می‌کنند. نگارنده ابداً سر آن ندارد تا با شرکت در انتخابات همچون تابو برخورد کرده و ریختن رای به صندوق جمهوری اسلامی را مصادف با حکم ارتداد بر فلان فعال چپ‌گرا بداند. و نیز رای ندادن و کپی پیست کردن جملات لنین و تزه‌های فوئرباخ را مصادف با انقلابی‌گری تلقی کند. بلکه قصد داریم به تقدم تاریخی چپ در برساختن هویت جنبشی در تاریخ معاصر ایران اشاره کنیم و اینکه به یاد بیاورم با وجود یک دهه قتل عام و سرکوب چگونه پرچم‌های آزادی و برابری چپ پیش چشمان بهت زده‌ی جمهوری اسلامی برافراشته شد. یادآوری کنیم که طبقه کارگر ایران در تیره‌ترین و اختناق‌آمیزترین روزهای کشور، چگونه در مقابل استانداری‌ها و دفاتر قوای مجریه و مقننه صف کشید/ می‌کشد و بر پیگیری مطالبات واقعی خود اصرار کرد/ می‌کند.

بحث آن نیست که چپ حق شرکت در انتخابات ندارد، بلکه سخن بر سر آن است که بر اساس کدام مطالبات مشخص و حداقلی، چنین حقی را برای خود مفروض می‌داند. نکته تاسف‌بار آنجاست که بخش قابل توجهی از چپ ایران نه تنها به ماهیت جنبشی خود باور ندارد و توان سازماندهی بخش‌ها و هسته‌های کوچکی از طبقه کارگر را در خود نمی‌یابد، بلکه از مدون کردن مطالبات طبقاتی خود نیز طفره می‌رود.

چپ زمانی می‌تواند بنا بر تاکتیک از رفسنجانی یا خاتمی دفاع کند که تسریع پیروزی آنها را تسهیل پیگیری مطالبات ساختاری خود بداند. چپ هنگامی در میدان جاذبه‌ی سیاست رسمی ذوب نمی‌شود که مردم را به مثابه توده‌ای خام و بی‌قواره در نظر نگیرد و آن را آماسی از منافع متضاد طبقات متعارض قلمداد کند. حکومت را به دولت، دولت را به فرد و فرد را به ریلی که در دماوند می‌دهد تقلیل ندهد. ما در حال گام نهادن در طریق پرخطری هستیم که برخلاف تعابیر شاعرانه کتابهای جیبی، «سیاست» نام دارد. سیاست هرگز پیش پای ما زانو نخواهد زد و روی گشاده خود را به کرشمه‌ای بر ما آشکار نخواهد کرد؛ دستان شعبده‌باز سیاست از انقلابیون دو آتش، نظریه پردازان «امریکن اینتر پرایز» بیرون کشیده است؛ و از تئورسین‌های انقلاب، حامیان سینه چاک حمله‌ی نظامی امپریالیسم به خاورمیانه.

با وجود سرکوب‌ها و عدم امکان فعالیت سازمانی و بسیج طبقاتی و مردمی، آنچه چپ را از نیروهای رقیب قدرت در جمهوری اسلامی متمایز خواهد کرد، مدون کردن مجموعه شناخت واقعی خود از جامعه و تبدیل آن به برنامه و مطالبات مشخصی است که دست کم در آستانه‌ی انتخابات با نامزدهای مختلف ریاست جمهوری در میان بگذارد. در این شرایط مطالبات به طور بسته‌بندی شده به سیاست‌مداران و سیاست‌بازان حرفه‌ای حواله نمی‌شود تا در نهایت تبدیل به شو و شعار انتخاباتی گردد، بلکه همچون اهرم فشاری عمل می‌کند که فلان نامزد را در تعامل با چپ قرار دهد. در واقع چپ باید قادر باشد اولاً از بحران‌ها به نفع طبقه کارگر بهره‌گیرد و دوماً خود کاتالیزور بحران باشد. پرسش از برنامه‌های کاندیدای مورد نظر، ارائه برنامه‌ی مدون پیشنهادی خطاب به وی (اما در واقع رو به جامعه)، یادآوری نقض تعهدات پیشین و کمر بستن بر سرکوب مطالبات طبقه کارگر، و ... حداقل کاری است که نیروی چپ فارغ از انداختن یا نینداختن رای به صندوق می‌تواند انجام دهد. تازه پس از گمانه‌زنی در این باره است که تحریم/مشارکت برای چپ به یک انتخابات بدل می‌شود. جز این، و با چنگ انداختن به این گفتمان و آن فراگفتمان برای توجیه مشارکت و نجات جعلی به نام «مردم»، چپ همکار کیمیاگری است که در شب کلاه سیاست، جبارانی را متصور می‌شود که «مردمی» بیرون می‌آیند. تنظیم مناسبات نیروی

چپ با سیاست انتخاباتی و اراده کردن مطالباتی که به زعم او جنبه های عینی خواهد داشت، از وی کیمیاگری در عرصه ناواقعی سیاست بر می سازد؛ کیمیاگری که می پندارد با تجهیز فلسفه به سلاح عملی «مردم» و الصاق آن به اشکال رسمی سیاست ورزی، کیمیا خواهد کرد و از پیش قراول جباران، پیش مرگی برای احیای خیابان و یا اسب تروایی برای فتح دژ سیاست خواهد ساخت.

اردیبهشت ۱۳۹۲